

چهل سال با حبیب یغمائی*

ایرج افشار

سرانجام هرچیز و هرکار مرگ
یکی نیروی هستی او بار مرگ
مرا هر زمان مرگی آید ز بیم
که بسیار بیم است بسیار مرگ
ح.ی.

حبیب یغمائی مدیر مجله نام‌آور «یغما» شاعر گزیده گوی و استاد سخن پارسی که در سرایی گلین در «خور» بیابانک به سال ۱۳۱۶ قمری زاده شده بود پس از هشتاد و پنج سال زندگی پر بهره برای فرهنگ درخشان ایران، بامداد پگاه بیست و چهارم اردیبهشت ۱۳۶۳ در خانه کوچکی که در ماه‌های پایانی عمر در خیابان فخرآباد طهران خریده بود در گذشت و سه روز پس از آن پیکرش در آرامگاهی که از پانزده سال پیش برای خود در میان «خور» و «سلام‌آباد» بر پای ساخته و قبه‌ای بر آن آراسته بود در خاک نهاده شد. خویشان و دوستان که با تابوت او بدان‌جا رفتند به یک مصراع از وصیت شاعرانه یغمایی که خواسته بود

*. نقل از مجله آینده، شماره ۴ و ۵ سال ۱۰ (تیر ۱۳۶۳)

او را «در نمک‌زاری کجا از هر طرف فرسنگهاست» پنهان کنند عمل کردند. شعر «وصیت» پرمعنی، با صلاحیت و از شعرهای ماندگار در زبان فارسی است. آن را بخوانید و قصیده «مرگ» را هم، که هر دو در همین مجله به چاپ رسیده ازین دو شعر تلقی یغمایی از پایان زندگی دریافته می‌شود. یغمایی همیشه از مرگ اظهار ترس می‌کرد. در عین حال مردی قویدل بود و از مضمون‌هایی که درباره مرگ دارد این احساس هم به دست می‌آید که مرگ را طبیعی می‌دانست و پذیرای آن بود. باری، یغمایی مرد و در شوره‌زار خور در خاک رفت. سعیدی سیرجانی در همان‌جا سرود:

ما خسته‌دلان ز راه دور آمده‌ایم
از خطه ری به سوی خور آمده‌ایم
تا باز دهیم پیکر پاک حبیب
در موطن خود به خاک گور آمده‌ایم

در مهرماه ۱۳۲۳ که نخستین شماره دوره سوم مجله آینده انتشار یافت پدرم گفت نسخه‌ای از آن را برای مبادله با مجله «آموزش و پرورش» به دفتر آن مجله ببرم. دفتر مجله آموزش و پرورش در اداره نگارش وزارت فرهنگ بود و مدیرش در آن روزگار حبیب یغمایی. روزی که مجله را به آنجا بردم یغمایی در دفتر مجله بود. دفتری بود آشفته و درهم برهم. هر گوشه‌ای تلنباری از پرونده و کاغذهای غلطگیری و پاکت و بسته مجله دیده می‌شد. چندی پس از آن که قطعه بسیار مشهور نکته‌آمیز «به جستجوی ورق پاره نامه‌ای دیروز/ چو روزهای دگر

عمر خود هبا کردم» را از او خواندم دریافتم که سراینده چنین شعری حتماً می‌بایست در چنان انبوهی و آشفتگی و میان کاغذ و پرونده و بسته و اوراق پراکنده در افتاده باشد. جوانب دیگر زندگی یغمایی هم آنقدر که من آشنایی پیدا کردم به همین ترتیب‌ها بود.

باری، مردی تیره رنگ که هم سن و سال پدرم می‌نمود پشت میز نشسته بود. سیگاری می‌کشید و خاکسترش بر یخه کتش ریخته بود. سلام کردم و ایستادم. گفت چه کار داری؟ گفتم یک شماره مجله آینده برای مبادله با مجله آموزش و پرورش آورده‌ام. گفت مگر مجله آینده درآمد؟ گفتم باید مجله را به خود آقای یغمایی که مدیر مجله است بدهم. گفت حبیب یغمایی منم. در ذهن خود هیبت بیشتری برای او قائل بودم. با دودلی مجله را به دستش دادم. تورقی کرد سرسری و گفت جناب دکتر به من نگفته بود که دوباره دست به کار می‌شود. بعد پرسید اسمت چیست و چون از نسبتم آگاه شد گفت خیلی بچه بودی که ترا در خانه پدرت دیده بودم.

یغمایی مجله آموزش و پرورش را با سبکی ادبی منتشر می‌کرد و بدان دل بستگی داشت. آن دوره مجله یکی از پربارترین مجلات یک مجله دولتی بود. پس از آن چندین بار یغمایی را در همان دفتر دیدم. برادرش اقبال هم به آنجا آمد و رفت می‌کرد. از همان اوقات از خوش محضری، بی‌تکلفی، بی‌تکبری، لطیفه‌پردازی و بالاخره سر و وضع قلندروش او خوشم آمد. معمولاً مجله آینده که نشر می‌شد به بهانه بردن شماره مبادله، مجله را بر می‌گرفتم و به دفتر او می‌رفتم، آنجا پاتوق جمعی از ادبا و فرهنگی‌های خوب بود، علی محمد عامری، عباس شوقی و....

چهار سال نگذشت که یغمایی خود در سال ۱۳۲۷ به انتشار مجله یغما پرداخت. نخستین شماره آن را که در فروردین آن سال منتشر شد از روزنامه‌فروشی خریدم و شیفته آن شدم. هوس چاپ مقاله در آن مجله متین مرا به وسوسه انداخت. ولی چون تصور می‌کردم نوشته‌ام در چنان مجله‌ای ناممکن است شرم کردم که خود مقاله را که می‌خواستم چاپ شود به دفتر مجله ببرم و به یغمایی بدهم. پس آن مقاله را با پست سفارشی به نشانی مجله فرستادم. مدتی نگذشت که یغمایی آن را در پنجمین شماره مجله چاپ کرد. عنوان مقاله قاضی میرحسین میبدی بود. مقاله‌ای بود ابتدایی و معمولی. اما روش یغمایی در مجله‌نگاری بر آن بود که دست نوقلمان را بگیرد. به همین ملاحظه آن مقاله را چاپ کرده بود. طبیعی است که بسیار شاد شده بودم و در میان همسن و سالان سری برافراختم که نوشته‌ام همراه مقاله‌های نام‌آوران ادب فارسی (فروغی، قزوینی، بهار، دهخدا، بهمنیار، اقبال، تقی‌زاده، دشتی، شفق، صورتگر، غنی فروزانفر، مینوی، همائی، یاسمی) که مجله خاص آنان بود چاپ شده است. چند روز پس از نشر مقاله به دفتر یغما - سرآب سردار - که خانه یغمایی بود رفتم. یغمایی بیش از اندازه تشویق کرد و گفت باز هم مقاله بده اما شیرین باشد. از آن زمان همکاری من با یغما آغاز شد و ارادت من به یغمایی به دوستی پایدار و پردامنه کشید. باید بنویسم که در راه و رسم زندگی فرهنگی و مجله‌نویسی بسیار آموختنی‌ها از او فرا گرفتم که بخل و ضنتی در آموختن نداشت. هر چه می‌دانست می‌گفت و هر چه در زندگی کشیده بود و دیده بود بر زبان می‌آورد.

چندی پس از آن مینوی از دیار فرنگ بازگشت. او که دوست دیرین و هم مدرسه یغمایی بود در سال‌های آغاز بازگشت که حال و مجال داشت به دفتر

یغمایی می آمد و در خوب و بد مقاله ها می نگریدست و می گفت چه را یغمایی چاپ کند و چه را نکند. یکی از روزها که به دیدن یغمایی رفته بودم گفت مینوی گفته است مقاله «چهار انجیل» تو را چاپ کنم، اما می خواهد درباره چند جای آن با تو صحبت بدارد. مینوی آن ایام در خانه برادرش - خیابان حشمة الدوله - زندگی می کرد. با این که گاهی به دیدنش می رفتم از ترس این که مبادا برآشفته شود و بر نوشته ام خرده بگیرد جرأت نکردم که بپذیرم و به سراغ او بروم. به یغمایی گفتم ایشان اختیار دارند که به هر ترتیبی که می دانند در مقاله دست ببرند. یغمائی گفت با مینوی نمی شود این طور رفتار کرد. پس فردا به اینجا می آید تو هم اینجا بیا. ناچار آن روز ترسان و لرزان به دفتر یغما آمدم. مینوی وسط دفتر ایستاده بود و سیگار بر دستش بود. یغمایی گفت جناب مینوی اجازه فرموده اند که مقاله چهار انجیل چاپ شود ولی آن را محتاج اصلاحی می دانند. مینوی گفت معطل افشار نشدم. هر چه مزخرف در آن بود خط زده ام. دیگر می شود چاپ کرد.

ذوق و سلیقه و روش یغمایی در مجله نویسی پذیرفته خاطر بسیاری نبود. مخصوصاً تازه جوها مجله یغما را مجله مرده ها و مقاله های مندرج در آن را مرتجعانه و مروج کهنه پرستی می خواندند زیرا در آن شعر نو و مقاله هایی که در ستایش ادبیات نوین معاصر باشد چاپ نمی شد. اما یغمایی بی هیچ واژه ای از طعن و دق این گروه راهی را که برگزیده بود و بی هیچ روی و ریا درست می دانست می پیمود و هرگز از آن دور نشد.

پس از این که مجله را در پایان سال ۱۳۵۷ متوقف ساخت بر هوشمندان

جامعه فرهنگی ایران روشن شد که مجله یغما چقدر گرانسنگ و سودمند بود و در معرض و نگاه‌بانی ادبیات ملی و واقعی تا چه حد بنیانی مؤثر بود. اینک که مجله یغما تجدید چاپ می‌شود بیش از پیش همگان دریافته‌اند که یغمایی - پیر استاد مجله‌نویسی ایران - یک تنه و با نیروی مقاوم کویری، چه مایه رنج دراز در کار چنان گنجینه‌ای بر جان خویش بار کرد. خدمت «انتشارات ایران» در نشر آن ستایش‌آمیز و پادرمیانی بدرالدین یغمایی فرزند استاد در این راه گرامی است.

هیچ یک از مجله‌های مستقل و شخصی و جدی ایران نبوده است که سی و یک سال، بی‌هیچ گسستگی، و کم و بیش در سر هر ماه و چنین یک دست و یکپایه انتشار بیابد و در قلمرو زبان فارسی خواستار و دوستدار دیرپا داشته باشد. اعتبار مجله یغما به همان بود و هست که به انتشار ادب اصیل ایران و بزرگان ادبای چهل پنجاه سال پیش حتی شعر و نوشته از احمد قوام السلطنه، علی سهیلی، سید ضیاءالدین طباطبائی، عباسقلی گلشائیان که مورد سخره تازه‌خواهان بود می‌پرداخت و رجال فرهنگ‌خواه و ادب پرور را احترام می‌گذاشت.

یغمایی که مجله خود را با نشر آثار ادبای طراز اول آغاز کرد صفحات مجله را بر نوکاران و نوقلمان باز گذارد و کوشش داشت که از آنان شعر و مقاله در مجله بیاورد. جز این مصر بر آن بود که سروده‌ها و نوشته‌های ادبای گوشه‌نشین در آبادی‌های دورافتاده و هر ایران‌شناس هند و پاکستان و افغانستان و کشورهای دیگر را در مجله چاپ کند. خوب دریافته بود که باید آنها را در نگارش و تتبع ادبی تشویق و ترغیب کرد و تسامحی داشت تا مگر چراغ فرهنگ و زبان ایران با هر نوری که امکان دارد تا به اکناف قلمرو زبان فارسی بتابد.

یغمایی، مجله را حقیقتاً یک تنه می‌گردانید و هر چند - گاهی به گاهی -

همسر (دکتر نصرت تجربه کار)، فرزند (مدتها پرویز یغمایی)، برادر (اقبال یغمایی)، خویشان (کمال اجتماعی، آل داود و...) به یاری او می‌شتافتند اما مطبعه روی، غلطگیری، مقداری از بسته‌بندی، پاکت‌نویسی، تمبر چسبانی، حساب‌رسی دفتر، نامه‌نویسی به مشترکان فراموشکار، عمدتاً کار خودش بود. از این همه وقت‌گذاری و خستگی‌پذیری خم به ابرو نمی‌آورد. بی‌تاب می‌شد اما دلسرد نمی‌شد.

راستی را آن که او در انتشار مجله معجزه کرد. دلش در سفر و حضر با یغما بود تا مرتب، بی‌وقفه بی‌تأخیر منتشر شود. اگر به سفر می‌رفت ترتیب کار مجله را طوری می‌داد که در غیابش و سر وقت مجله در می‌آمد. از گزیده نامه‌های او که در پی این نوشته آورده‌ام آشکارست که عاشقانه به انتشار منظم مجله دلبسته بود. یک هفته تأخیر در انتشار آن را نمی‌پسندید (نامه پنجم مرداد ۱۳۲۶). یارانی چون سعیدی سیرجانی و باستانی پاربزی دستی بر این آتش داشتند و دیگران هم که نامشان شاید در خاطرات یغمایی ذکر شده باشد.

هر کس (و هرگاه) جویای حال یغمایی می‌شد از او می‌شنید که بد، خیلی بد، حال ندارم، همین روزها سقط می‌کنم! من چهل سال همین حرف‌ها را از او شنیدم و دوستان دیرینه‌ترش پنجاه، شصت سال و بیشتر. چون این کلام همیشگی او بود در جوابش می‌گفتم خدا را شکر که حالت دگرگونی نیافته و بر همان منوال است که بود. گاه عصبانی می‌شد و می‌گفت مسخره نکن. گاه شوخیش می‌گرفت و مقابله می‌کرد. مینوی در مجلس بیست سالی یغما که در باشگاه دانشگاه تهران برگزار شد خوب و به کنایه گفت که یغمایی چهل و چند سال پیش از آن تاریخ هم که نوجوان بود از تبه کردن جوانی ناله می‌کرد و گله و

شکایتش تازگی ندارد. اما تردید نباید داشت که رنج و غم و درد زندگی پشت یغمایی را خممانده و چهره تیره‌رنگ او را آزرده ساخته بود.

لباس و آرایش، رنگ تیره چهره و لب‌های سوخته یغمایی را تریاکی می‌نمود و چون شاعر بود ظن تریاکی بودن او در اذعان قوی‌تر می‌شد، ولی خیر کسانی که با یغمایی سفرهای چندین روزه کرده‌اند گواهند که چنان نبود و طبیعت او را چنان ساخته و سوخته بود و خودش با آشفتگی حال آن خیال را در بیننده جان می‌بخشید.

یغمایی دوره تحصیلی خود را در سمنان و تهران، با طلبگی آغاز کرد و سپس در دارالمعلمین عالی به آموزش و پرورش نوین پرداخت و چون از آنجا فراغ یافت به تدریس در مدارس و از جمله دارالفنون پرداخت. مدتی رئیس معارف شد و چندی متصدی کارهای اداری. تا این که به همکاری با مرحوم محمدعلی فروغی برگزیده شد. دوره‌ای که دستیار فروغی بود از برکاتی است که خداوند نصیب یغمایی کرد. بی‌تردید یغمایی در این دوره پرفایده بسیار چیزها از فروغی آموخت که از درس مدرسه و اوراق کتاب برتر بود و سودمندتر. یغمایی خود در مقاله‌ای گویا و شیرین به عنوان «هشت سال با فروغی» به تفصیلی تمام به سرگذشت خویش در آن دوره پرداخته. درین هشت سال، یغمایی توفیق یافت که سراسر کلیات سعدی و شاهنامه فردوسی را چند بار با فروغی زیرورو کند. زیرا این دو خداوند ذوق و دانای کار که می‌بایست کلیات را تصحیح انتقادی کنند و از شاهنامه گزیده‌ای بسازند ناچار از آن بودند که هر بیت آن دو شاعر را چند بار بر ترازوی سنجش درآوردند تا صورت درست هر بیت از کلیات را بیابند و شعرهای خوب و گزیده شاهنامه را جدا سازند. در این دوران کارآموزی

یغمائی از ذوق نقد و بینش علمی و اعتدال فکر فروغی بهره‌ها برد و طرز به کار گرفتن نسخه‌های خطی متعدد را در تصحیح و تنقیح متن فرا گرفت. گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، قصص‌الانبیای نیشابوری، ترجمه تفسیر طبری، مجموعه‌ای از نظم و نثر قدیم و بالاخره غزلیات سعدی که در این سال‌های اخیر به نفس خویش تصحیح کرد همه از کارهای علمی شایسته و ماندگار اوست. در پرداختن ترجمه تفسیر طبری که کهن‌ترین تفسیر فارسی و از نمونه‌های نخستین نثر دری عصر سامانی است هفت سال نقد عمر بر سر آن باخت. خود می‌دانست که چه پایه رنج درین کار برده و چه مایه دانایی و آشنایی به رموز زبان کهن لازم بوده است تا آن چنان متن را از درآمیختگی‌های نسخه‌نویسی بپیراید و به آراستگی و شایستگی به مرحله چاپ برساند. بی‌دلیل نیست که در روزهای پایان عمر که در بستر بیماری درافتاده بود باز به یاد آن کتاب که نموداری ارجمند از پایدار بودن زبان پارسی بود چنین سرود:

هست تفسیر مصحف طبری

اولین ترجمت به لفظ دری

هفت جلدست و هفت بحر ژرف

خواندمش هفت سال حرف به حرف

نو شد از طبع این کتاب کهن

هیچ کس این نکرد جز از من

نثر یغمائی از نثرهای شناخته شده روزگار ماست. لفظ دری در دست او

حکم موم داشت، هم در شعر و هم در نثر. در انتخاب لفظ و در شیوه بیان متأثر از بزرگان ادب کهن فارسی بود. چون شاهنامه و گرشاسب‌نامه و ترجمه تفسیر طبری و کلیات سعدی و خمسه نظامی را خوب خوانده و خوب دریافته بود از هر یک بهره‌ای برده و تأثیری یافته بود. استواری و آهنگ خوش و ایجاز از مختصات سخن اوست. در انتخاب لفظ استادی و مهارتش مسلم بود. از نادره کسانی بود که حد استعمال کلمات را درست می‌شناخت و هر لفظ را در مفهوم واقعی و مناسب خود می‌گذاشت. به همین سبب بود که با دو سه کلمه حاشیه‌نویسی نکته‌آمیز زیر مقاله‌ها یک جهان معنی عرضه می‌کرد و زبان مبارز را می‌دوخت. با این که استوار و پخته می‌نوشت و بسیاری از الفاظ مستعمل گذشتگان را بر قلم می‌آورد نثرش از سادگی روستائی، طنز و رندی ادیبانه بهره‌وری‌های بی‌شمار داشت.

جستجو در شعر یغمایی بهترین راه آشنایی با اندیشه اوست. او در سروده‌های خویش خواننده را با زیباترین و ساده‌ترین کلمات از زندگی و سرگذشت خویش آگاه می‌سازد.

به پای تهی در کویران و دشت
 دویدم که در آن رهم چه نبود
 به مکتب درون ز اوستاد ادیب
 خبر ز آفرین‌ها و به به نبود
 سرابی گلین‌پی که در چشم من
 از آن نغزتر طرفه خرگه نبود
 نمک‌زا کویری چو دریای ژرف

که اش جنبش و ساحل و ته نبود
همان کشک و خرما و نانی جوین
گهی بود بر سفره و گه نبود

شاعر در بسیاری از شعرهای خود، مخصوصاً در منظومه «سلام آباد» که آن را در سال ۱۳۵۵، به هگام بسته بودن چشم در بیمارستان لندن سروده است و هرچه را از روزگاران گذشته خویش به یاد آورده بود در آن گنجانیده است، زندگی ساده و کم مایه هشتاد سال پیش یکی ده کویری را به روشنی پیش روی خواننده خویش می گذارد. خواننده نکته یاب در آن گونه اشعار در می یابد که حبیب یغمائی پسر منتخب السادات خوری چگونه در دل کویر هولناک و در زیر سایه خرما بنان بالیده شد. روزگار کودکی شاعر گزیده گوی ایران در چنین پهنه ای آغاز شد که:

ز آلودگی های ناپاک زای
روان را سوی تیرگی ره نبود
سحرگاه از آواز گنجشک ها
جز از غلغل و شور و چه چه نبود
دل نازک و روشن و خرد من
ز بدخویی گیتی آگه نبود

تنهایی و سختی روزگار پیری او را هم در اشعارش باید خواند:

منم منم که به پیری گرفته ام سر خویش

زقوم و خویش نبینم کسی برابر خویش
 لباس شویم و جارو کشم غذا بپزم
 به کنج خانه‌ام آقای خویش و نوکر خویش
 چو کور گشته‌ام از فیض خواندندم محروم
 مگر مرور کنم آنچه دارم از بر خویش
 محقرست مرا خانه‌ای بدون اثاث
 اگر بیایی در خانه محقر خویش
 مراسم حاضر از نان خشک و کشک و پیاز
 بخوانم ار یکی از دوستان به محضر خویش
 مراسم خاک کویران خور مصدر و باز
 سعادت است اگر در شوم به مصدر خویش

شعر یغمایی زیاد نیست اما بیشتر آنها زیبا و در نهایت استواری و فصاحت و پرمغزی است. دکتر غلامحسین یوسفی درباره شعر او - پس از این که کتاب «سرنوشت» یغمایی منتشر شده بود - مقاله‌ای نوشت که جوانب شعر یغمایی را به محک نقد درآورده. آن مقاله نخست در مجله راهنمای کتاب (سال ۱۷) و سپس در کتاب «برگ‌های در آغوش باد» جلد اول (مشهد، ۱۳۵۶) چاپ شده است.

یغمایی چندان به ثبت و ضبط شعر خود اهمیت نمی‌داد. می‌گفت در جوانی غزلی ساخته بودم که بیتی از آن زبانزد و مشهور و سروده جواد تربتی قلمداد می‌شد و چون شعر خوبی نبود و آن طور شد به تربتی که دوستم بود گفتم عیبی ندارد تا تو زنده هستی بروزش نمی‌دهم.

آسمانا دلم از اختر و ماه تو گرفت
آسمان دگری خواهم و ماه دگری

ایران در شعر یغمائی جایی بلند دارد. چون اشعاری که برای وطن سروده دلنشین و خوش بیان و استوار و ساده بود در کتاب‌های درسی پیشین چاپ شده بود. تاریخ ایران را از روزگار هخامنشیان به بعد در منظومه زیبایی به شعر خوب درآورده. حس ایران‌دوستی او نتیجه انس بیش از اندازه او با شاهنامه در همکاری با محمدعلی فروغی و آشنایی‌های دیگر با رجال فرهنگ‌شناس و برخاستن از زادگاه کویری بود. همیشه دلش برای شوره‌زاران کویری می‌طپید. هر جا که در شعر خود مناسبتی می‌یافت و به یاد کویر می‌افتاد شعرش بلندی دیگر می‌گرفت و عاطفه و صمیمیت در کلامش جوش می‌زد. کویر و بیابان از مصمون‌های دست‌آموز او بود. او از روزگار جوانی تا دوره پیری هیچ‌گاه یاد خور و کناره‌های کویری آن را از یاد نبرد. به آن پهنه تعلق‌ی مادرزاد و بی‌شائبه غرض و عشقی پایان‌ناپذیر داشت. سراسر بیابانک در چشم او زیبا بود. نام هر یک از آبادی‌های آن یادآور گذشته‌هایی بود از ایران باستانی. خار و شتر و ریگ روان، درخت‌های گز و طاق، کشکینه و خرمای کم مایه و آب شورناک آنجا برای او نموده‌های خوب طبیعت و نعمت‌های آرامبخش جهانی بود.

یغمائی همشهریان خود را دوست می‌داشت و بسیاری از آنها هم او را دوست می‌داشتند. نمونه عاطفه و وفاداری یغمائی نسبت به یکی از آنان - محمد امینی - وصیتی است که چندی پیش از مرگ به خط لرزان نوشت. محمد امینی خوری هم از نمونه‌های وفاداری به او بود. امینی ده روز پایان عمر یغمائی را به

خواستاری دوست رفتنی خود از خور به تهران آمد و شب و روز را بر بالین یغمایی گذرانید. امینی که از طبع شعر بهره دارد درباره یغمایی گفته است:

خور شد از وجود تو مشهور

همچنان کز او یس نام قرن

یغمایی این گونه شعرها را می شنید ولی نمی پسندید. به خویش و همشهری خود ساغر یغمایی اعتقاد و ایمانی قوی داشت. حضرت ساغر تمام وظایف انسانی را به جای آورد و مراتب دوستی خود را نمایاند. دوستان دیگرش به همچنین، چون حسین مصاحبی نائینی و عبدالله نورانی خراسانی که با خستگی به خور آمد و سخنانی شایسته در حق خوری بزرگ بگفت.

از یغمایی پنج پسر (بدرالدین، پرویز و به قول آن مرحوم سید پرویز، اسمعیل، دکتر احمد و مسیح) و چند دختر بر جای ماند. سه چهار سال پیش از وفات از درگذشت یکی از دختران خود سوگوار شد. فرزندان بالیده یغمایی، همچون اکثر تبار یغمایی خور ذوق ادبی دارند و مخصوصاً بدرالدین و پرویز آثار پدر را جدا جدا گرد آورده اند و مجموعه ها ساخته اند. اسمعیل در باستان شناسی تخصص یافته و احمد پزشک است. مسیح هم پزشکی می خواند. اسمعیل از پدر شعر سرودن آموخت و شعری هم به مناسبت روزهای پیری و نزدیک به درگذشت او سرود. دو تن از دختران هم شاعرند و قطعاتی خوب از آنان در یغما چاپ شده است. طبعاً هر یک از این فرزندان شایسته گوشه ای از کار انتشار آثار پدر را به دست خواهد گرفت تا کوچک ترین توقفی و کوتاهی در این راه پیش نیاید.

یغمایی در دوستی کم مانند بود و از کاری که از دستش در حق آنان بر

می آمد کوتاهی نداشت. مهربان بود و دلنواز. از یاد نمی برم آن وقتی را که دشواری برای من پیش آمده بود که ممکن بود رنجی و صدمه ای از آن بر من وارد آید او با علاقه و تدبیر و دلسوزی و پا در میانی آن قضیه را خاموش کرد. دوستان یغمایی و ارادت ورزان به او که اهمیت کارهای فرهنگی بی سر و صدا را می شناختند در چند فرصت به یاد تجلیل و تعظیم او برآمدند و در حقیقت آنچه شد سپاس داشتی بود که مملکت ایران نسبت به یک پدر فرهنگ و استاد سخن پارسی ابراز کرد. از دهمین سال انتشار یغما هر پنج سال یک بار جشنی برای دوام نشر یغما گرفته می شد. آخرین بار سی امین سال یغما هم زمان با برگزاری هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی در کرمان بر پا شد و «یادگارنامه حبیب یغمایی» که مجموعه ای از مقالات تحقیقی و ادبی بود به او پیشکش گردید. دانشگاه تهران هم دو سال پیش از آن درجه دکتری افتخاری به او داد.

پس از شهریور بیست هوای سیاست به سر یغمایی افتاد. او به مانند همه میانسالان آن روزگار بر آن تصور می رفت که دوره آزادی فرا رسیده و هر کس فراخور مقام و مرتبتی که دارد باید در سیاست و امور اجتماعی به خدمت پردازد. او به همین آرزوی خام کاندیدای وکالت از ناحیه کویری شده بود ولی غافل از آن بود که رأی آوردن در قبال آن کسی که رأی دولتی خواهد آورد آسان نیست و جامه وکالت را برای قامت های خاصی می دوزند. در قصیده ای بسیار شیرین و پندآموز گفته بود:

نام آن بنده بیگانه درون افکندند

رای آن سید سودازده یغما کردند

یغمایی اهل معاشرت دوستانه و محفل آرا بود و در بسیاری از جلسه‌ها و حلقه‌های دوستانه و ادبی مشارکت می‌کرد. عضو انجمن ادبی ایران بود که شاهزاده افسر تأسیس کرد. در آن روزگار مدتی با سید فخرالدین شادمان و عبدالحسین هژیر در روزنامه طوفان با فرخی یزدی کار می‌کرد. هم مدرسه‌ای‌های او مینوی و شادمان و دکتر باستان و دکتر نجم‌آبادی بودند. معلم باسواد دلسوزی بر او حق تعلیم داشتند که یاد ابوالحسن فروغی، عباس اقبال آشتیانی، غلامحسین رهنما و عبدالعظیم قریب را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کرد. همیشه از آنها با نهایت ادب سخن می‌گفت و به ستایش می‌پرداخت.

به جلسه‌های ادبی هفتگی یغما که مدت سی و یک سال آن را پایدار نگاه داشت دلبستگی داشت. به تفاریق و تناوب ادیبان، شاعران، از پیر و جوان و فضایل ولایات و حتی ایران‌شناسان خارجی شرکت می‌کردند. یغمایی همواره کوشش داشت که به این محفل ادبی گزندی وارد نشود.

یغمایی خوش سفر و سفر دوست بود و من سعادت آن داشتم که بارها و بارها در هم‌صحبتی او و اللهیار صالح، محمدتقی دانش‌پژوه، احمد اقتداری، علی‌قلی جوانشیر، یحیی ریحان، اصغر مهدوی، مجبتی مینوی، منوچهر ستوده، عباس زریاب، حسین نواب، حسین شهشهانی، به سفرها و گردش‌های دوستانه (جدا از کنگره‌ها) رفتیم و از تسامح و تحمل و آگاهی و خوش محضری او بهره‌ور بودیم. چه خوش گفته است ملک‌الشعرا بهار در شعری که همراه علی‌اصغر حکمت و یغمایی به سفر کاشان رفته بود:

طبعم ندهد داد مدیحش که چنین کار

در عهده یغمایی و آن طبع روان است

یغمایی پس از مرگ، سفر درازی را به سوی کویر پیش گرفت تا پیکرش در شوره‌زار خور، همانجا که زاده و بالیده شده بود به خاک سپرده شود. چون دامنه سخن دراز شد مطلبی که درباره نوشته‌ای او در نظر بود گفته آید به شماره دیگر واگذار می‌شود.

روزی که در دی ماه سرد، مراسم «پرسه» پدرم بود به اصرار از راهی دور خود را به باغ فردوس رسانیده بود. بدرالدین - پسرش - زیر بازویش را گرفته بود. پیرمرد درست نمی‌دید، درست نمی‌شنید، درست راه نمی‌رفت. شکسته بود. بی‌توان بود. به هنگام برخاستن و رفتن به بابک گفته بود بابک این بار نوبت من است. به بابات بگو.

روانش شاد باد و یادش همیشه بر زبان‌ها و نامش پایدار و از آمرزش ایزدی برخوردار.